

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

"استخوان نوسازی و شاهی که صد سال دیر آمده بود"

نگاهی به قرائت میشل فوکو از انقلاب ایران از منظر نفی الگوی توسعه شبه مدرن

جعفر خوشروززاده^۱

ژاله رضاپور^۲

چکیده

در این مقاله با این فرض که هر انقلابی در مرحله نفی و انکار، معمولاً دست به تخریب ساختارهای بنیادین نظام سابق و مبانی نظری حاکم بر آن نظام زده و در مرحله تثبیت به خلق نهادها، بنیان‌ها و مبانی نظری نظام ایده‌آل خود همت می‌گمارد، و با مفروض قرار دادن این اصل که طی کردن این دو مرحله به مثابه الزامات و ضروریات هر انقلاب بزرگی محسوب می‌شود، به بررسی فرایند نفی «استراتژی‌ها و نظریه‌های توسعه» مورد استناد و استفاده در نظام پهلوی در جریان انقلاب اسلامی پرداخته شده است. برای بررسی این فرایند، فرضیه مطرح شده این است که تکامل انقلاب اسلامی در گرو توسعه نظریه‌پردازی در حوزه مباحث مربوط به «توسعه» بوده و جمهوری اسلامی ایران به عنوان ثمره انقلاب اسلامی در حال حاضر در مرحله گذار از نفی «نظریه‌های توسعه غیر بومی» به مرحله «توسعه نظریه بومی توسعه» قرار دارد. بدین معنا که انقلاب اسلامی همانطوری که در مقام نفی، «نظریه‌های توسعه» مورد استفاده توسط رژیم پهلوی را رد و انکار کرد، اینک می‌بایست در مقام ایجاب نیز این خلاء را پر نماید. در این مقاله به بررسی فرایند نفی و رد نظریه‌های توسعه مدرنیستی به سبک غرب در جریان انقلاب اسلامی از منظر منتقدان توسعه به سبک مدرنیته با تأکید بر دیدگاه‌های میشل فوکو در این زمینه پرداخته خواهد شد و الزامات و راهکارهای لازم برای «نظریه توسعه بومی» در این زمینه به مجال دیگر موکول می‌شود.

۱- مقدمه:

انقلاب‌های تاریخ‌ساز جهان که بعدها منشاء تحولات عظیمی در تمدن بشری گردیده اند، دارای مفاهیمی کلیدی و دستاوردهای نظری گوناگونی هستند که فهم و شناخت آنها گامی اساسی در تبیین ماهیت این انقلابها، و پیامدهای آنها به شمار می‌آید. انقلاب اسلامی ایران نیز از جمله این انقلابهاست؛ چرا که این انقلاب، علاوه بر آثار عینی و عملی در حوزه نظری و فکری، دارای پیامدها و تأثیرات قابل توجهی بوده است. در یک نگاه عمقی تر می‌توان به این نتیجه رسید که این انقلاب، موجودیت خود را در نفی و برکناری رژیم تعریف

۱. دانشجوی دکتری ارتباطات دانشکده زبان‌های مدرن و ارتباطات دانشگاه یو پی ام مالزی: jkshrouzadeh@yahoo.com

۲. محقق علوم ارتباطات: jalaehezpour@yahoo.com

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

کرد که براساس الگوهای نظری وارداتی، بخصوص الگوهای توسعه مدرنیستی، به سبک و سیاق غرب، استراتژی بلندمدت و افق آینده خود را ترسیم نموده و بدون در نظر گرفتن اقتضات بومی و شرایط اجتماعی و فرهنگی جامعه، در صدد تحمیل نوعی مدل شبه غربی و شبه مدرنیستی بر مقدرات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور بوده است (۱). وقوع انقلاب اسلامی نشان داد که ساختارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران تداوم چنین فرایندی را بر نمی‌تابد. بدین ترتیب است که میشل فوکو اندیشمند صاحب نام و متعلق به نحله فرامدرن در تحلیل خود از این انقلاب می‌نویسد: «نه تنها اجرای توسعه و نوسازی در ایران صحیح نیست؛ بلکه آنچه در ایران مشاهده می‌شود شکست پروژه نوسازی و توسعه به سبک مدرنیته غربی است» فوکو انقلاب اسلامی را به عنوان چالشی در برابر الگوی توسعه خطی و نظریات توسعه مدرنیستی می‌داند که به تقلید از غرب توسط شاه ایران که به تعبیر فوکو خود اونیز «صد سال دیر آمده است» به عنوان تئوری راهنمایی عمل برای جامعه ایران در دستور کار قرار گرفته بود. با این رویکرد، حاملان انقلاب اسلامی با وقوع خود خط بطلانی بر امکان توفیق نظریه های توسعه غربی و امکان عملی شدن آنها در جوامع غیرغربی کشیده و با نفی رژیم، به نفی نظریه پردازیهای معمول در حوزه مباحث توسعه مبادرت ورزیدند. نظریه پردازیهایی که فرض اولیه آنها بر امکان عملیاتی کردن تئوری ها و نظریه های توسعه به سبک غرب، در کشورهای توسعه نیافته استوار بوده است.

نفی نظام موجود و جهان بینی و ارزشهای آن گام اولیه و جبری انقلاب اسلامی بود و ضروری می نمود که در گام بعدی و در مقام تثبیت ، حاملان و عاملان انقلاب اسلامی، خلاء تئوریک حاصل از نفی نظام سیاسی و فکری سابق را با نظریه پردازی در حوزه های مختلف جبران نمایند. هرچند در این زمینه تلاش هایی صورت گرفت، اما وقوع جنگ و انواع چالش ها داخلی و خارجی، مانع از تحقق کامل این امر شده و حال پس از گذشت سی و پنج سال از عمر انقلاب اسلامی، بار دیگر این امر مورد توجه مسؤلان کشور قرار گرفت و انتظار می رود با اهتمام همه جانبه اندیشمندان و محققان در مقام «نظریه پردازی» گامهای مؤثری در زمینه رفع این خلاء برداشته شود. آنچه از اهمیت برخوردار است، چگونگی تحقق این هدف و راهکارهای عملیاتی کردن آن است. این مقاله به بررسی ابعاد رویکرد سلبی انقلاب اسلامی نسبت به نظریه های توسعه مورد استناد رژیم پهلوی خواهد پرداخت، و به نظر می رسد این انکار و نفی، می تواند مقدمه آغاز بررسی الزامات و پیش نیازهای نظریه پردازی در این حوزه توسط محققان و صاحب نظران داخلی باشد. به این منظور در این مقاله با نگاهی کوتاه به تعریف نظریه ، ویژه گی ها و ضرورت پرداخت به آن، به پیشینه و عناصر برخی نظریات مربوط به توسعه به سبک غربی اشاره خواهد شد . در ادامه رویکرد نحله فرامدرنیته به ذهنیت توسعه مدرنیستی مورد بررسی قرار گرفته و از بین منتقدان فرامدرن ذهنیت توسعه مدرن، آرای میشل فوکو در این زمینه برجسته شده و در

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی ویکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

نهایت به چالش کشیده شدن این مدل در جریان انقلاب اسلامی از دیدگاه فوکو مورد بازخوانی قرار خواهد گرفت.

۱- نظریه و ویژگی‌های آن و ضرورت توجه به نظریه‌پردازی

عموما نظریه‌ها در پی پاسخگویی به سؤالات شکل می‌گیرند و ماهیت هر نظریه‌ای را باید در ارتباط با نوع سؤالات و پاسخهایی که به آنها داده می‌شود تعریف کرد. قابل صدق و کذب بودن، تعمیم‌پذیری و فراگیری، قابلیت پیش‌بینی داشتن و مبتنی بودن بر فرضیات آزمون شده، از جمله ویژگیهای یک نظریه است. در تعریف و به‌کارگیری اصطلاح نظریه، مانند دیگر مفاهیم اصطلاحات اساسی از قبیل؛ پارادایم؛ ساخت، کارکرد و غیره، اتفاق نظر کاملی میان اندیشمندان وجود ندارد؛ بلکه هر نظریه‌پردازی از منظر خاص خود، از نظریه‌تعریفی ارائه داده است. در این زمینه، تعدد تعاریف موجود از نظریه، از عوامل اصلی و مسلط، بوجود آمدن بحران در مفاهیم است. بحرانی که امروزه در شاخه‌های مختلف علوم انسانی خودنمایی می‌کند. درچنین شرایطی است که جامعه‌شناسان آمریکایی از جمله «کالینز» در دهه ۹۰ قرن بیستم، از بحران در جامعه‌شناسی، سخن به میان می‌آورد و معتقد است یکی از عمده‌ترین دلایل این بحران، وجود تعاریف متعدد در مورد مفاهیم اصلی جامعه‌شناسی است (۲).

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، نظریه‌پردازان تعاریف جدیدتری از نظریه عرضه کردند که طرح آنها در شناخت وضعیت فعلی علوم انسانی و نظریات مطرح در این عرصه، لازم و مفید است. به عنوان مثال؛ «آنتونی گیدنز» نظریه و نظریه‌پردازی را تلاش برای درک اشکال بنیادین و آغازین موجودیت دو پدیده عمده؛ یعنی عامل و کارگزار انسانی و الگوهای نهادی شده در سطوح خرد و کلان می‌دانند. «چایینی و همکارانش» نظریه را مجموعه قضایای منطقی و مرتبطی می‌دانند که روابط قطعی میان پدیده‌ها و متغیرها را مطالعه و تبیین می‌نماید. «جفری الکساندر» جامعه‌شناس معاصر آمریکایی و یکی از بنیانگذاران نظریه کارکردگرایی جدید نیز معتقد است؛ نظریه‌ها امری مجرد و انتزاعی شده از امور عینی جهان خارج هستند که در زمانها و مکانهای متفاوت مطرح می‌شوند و به اعتقاد وی؛ نظریه هنگامی تولد می‌یابد که بتوان رابطه‌ای مجرد و منطقی میان دو یا چند مفهوم ایجاد کرد. «هوور» نیز نظریه را مجموعه قضایای مرتبط شده‌ای می‌داند که پیشنهاد می‌کند چرا وقایع به روال خاص خود اتفاق می‌افتند. «چفتر» نیز نظریه را عبارتهایی نسبتا مجرد و عمومی می‌داند که در یک کلیت واحد قابل فهم است و در تبیین وجوه حیات جمعی به کاربرده می‌شود. بطور کلی، در تعاریف ارائه شده نظریه به منزله دستگامی نظری برای درک و تبیین واقعیتهای اجتماعی، و مجموعه‌ای منسجم و منطقی جهت آزمون روابط میان پدیده‌ها، در جهت دستیابی به قانون تلقی شده است (۳) «بنابراین، با توجه به تعاریف ارائه شده، نظریه بازگوکننده نظامی منسجم، منطقی و مجرد و نیز دربردارنده پیش‌فرضهای

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی ام و سی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

قدرتمند برای تبیین روابط میان پدیده هاست؛ که قابل قبول برای جامعه علمی، در جهت ارائه قوانین علمی می باشد. با توجه به چنین تعریفی از نظریه، مفهوم و معنای نظریه پردازی نیز کاملاً روشن است و می توان آن را عبارت از: کنش فکری اندیشمندان و صاحبان اندیشه، در جهت ارائه نظریه دانست.

اصولاً شاخه های علوم گوناگون، بدون داشتن نظریه، قابل تصور نیستند و این شاخه ها بدون نظریه از حالت علمی بودن خود خارج می شوند. به تعبیر دیگر، علوم مختلف، بخصوص علوم انسانی بدون وجود نظریه، مجموعه ای داده های خامی هستند که نمی توان ارتباطی میان مفاهیم و اطلاعات آنها پیدا و از آن در جهت تبیین پدیده های مختلف مدد گرفت، این نظریه ها هستند که به عنوان عامل اساسی ارتباط دهنده میان مفاهیم و اطلاعات پراکنده و گسترده عمل کرده و آنها را در جهت خاصی دسته بندی می سازند از این منظر نظریه را می توان به عنوان ابزاری حیاتی برای درک پدیده های مختلف تلقی کرد. به عنوان مثال؛ در جامعه شناسی، مفاهیمی نظیر جامعه، اجتماع، گروه، طبقه، کنش متقابل، رفتار جمعی، مبادله، تعامل، تعارض و غیره، بدون اینکه تحت پوشش یک نظریه باشند، دارای معنا و کارکرد خاصی نخواهند بود. با توجه به اینکه تصور جامعه انسانی بدون علم، و علم بدون نظریه امکان پذیر نیست، نظریه پردازی و اهتمام به ارائه چارچوب نظری در جهت توصیف و تبیین پدیده ها و واقعیت های اجتماعی، از ضرورتی انکارناپذیر برخوردار است و توجه به مفهومی که امروزه از آن تحت عنوان نظریه پردازی یاد می شود، از اهمیت حیاتی برخوردار است. در این خصوص از اواخر دهه ۵۰، در میان حوزه های مختلف علوم انسانی، بحث نوسازی و توسعه و نظریه پردازی، در چارچوب سیاست های مقایسه ای، مورد توجه اندیشمندان علوم سیاسی قرار گرفت و محققان تلاش های نظری فراوانی را در جهت تبیین سیر تحولات و دگرگونیها و تغییرات اجتماعی در جوامع مختلف بعمل آوردند که حاصل این تلاشها تولید دستاوردهای نظری فراوان در حوزه مطالعات مربوط به توسعه، و تلاش برای تعمیم آن بر تمام جوامع، فارق از تفاوت های فرهنگی و اجتماعی آنان بوه است.

۲- پیشینه و عناصر نظریات مربوط به توسعه:

نظریات مربوط به توسعه و مدرنیزاسیون به سبک غربی، اساساً پس از جنگ جهانی دوم، بویژه در آمریکا طرح و ارائه گردید. جایگاه تثبیت شده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، به عنوان یک ابرقدرت در رقابت با بلوک شرق، سبب شد تا در کنار برنامه مارشال در سال ۱۹۴۹ مبنی بر ارائه کمک به کشورهای علاقمند به توسعه و مدرنیزاسیون، برای مقابله با نفوذ کمونیسم زمینه طرح نظریه ها، که عمدتاً تحت تأثیر مکتب کارکردگرایی بودند نیز ایجاد شود. از جمله تلاش های مذکور می توان به تألیف کتاب مراحل «رشد اقتصادی» نوشته «والت وایتمن روستو» اشاره کرد که به عنوان یک بیانیه شبه کمونیستی منتشر گردید. در این کتاب روستو از پنج مرحله تحول، رشد و توسعه کشورهای جهان سوم و همچنین غایات این توسعه، سخن به میان آورده است.

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی ام و سی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

اغلب نظریه های توسعه خطی، در راستای نظریات قدیمی مربوط به توسعه مطرح شدند که از آغاز دوره سرمایه داری؛ یعنی اواخر قرن ۱۶، تا اواخر قرن ۱۹، در غرب مطرح بود و معمولاً، بر گزاره های دوگانه و دوآلیستی که متأثر از ذهنیت مدرنیته بود، تأکید داشتند. تحت تأثیر همین ذهنیت بود که اندیشه دوگانه مبتنی بر تقابل مدرنیته و سنت، جایگاه بالایی در این دسته از نظریات به خود اختصاص داد. از این بستر اندیشگی است که گذار از مرحله دینی فلسفی، به مرحله علم اثباتی و به عبارتی؛ گذار از جامعه مهر پیوند به جامعه سود پیوند، گذار از فئودالیته به سرمایه داری، عبور از همبستگی ابزارگونه به همبستگی اندام وار و غیره اجتناب ناپذیر تلقی شدند (۴).

ذهنیت توسعه و نوسازی در بستر چنین تفکیکی، بعدها تبدیل به یک فرآیند تک خطی توسعه شد و بمثابه یک فراروایت (۵) در تاریخ مدرنیته غربی چهره نمود. نظریات مربوط به توسعه و مدرنیزاسیون که در قرن هیجدهم و نوزدهم ارائه گردید، عمدتاً نظریاتی تکامل گرایانه و ارگانیکی بودند. برای نمونه در عقاید کسانی چون مارکس، وبر و دورکهم، این واقعیت بخوبی دیده می شود. نظریه های توسعه مکانیکی و تک خطی که بر اجتناب ناپذیر بودن جریان توسعه و تعالی اعتقاد داشتند و عمدتاً در قرن بیستم، بخصوص در نیمه دوم این قرن در قالب نظریات علمی مطرح گردیدند. آگوست کنت، مورگان اسپنسر، مارکس و وبر را می توان از بنیانگذاران اولیه اندیشه غربی فرآیند تک خطی توسعه و نوسازی بشمار آورد. همانطوریکه اشاره شد «نظریات توسعه و مدرنیزاسیون مطرح شده پس از جنگ جهانی دوم در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تحت تأثیر علایق تاریخی، تکنولوژیکی، سیاسی، نظامی و بین المللی جدید شکل گرفتند. و عمده این نظریات براساس تصورات اجتناب ناپذیر و جبری از تاریخ استوار بودند. این اجتناب ناپذیری و مراحل تحول تاریخی جوامع از یک نویسنده به دیگری متفاوت بود؛ به عنوان مثال در حالیکه «هوزلیتز» به دو مرحله سنتی و مدرن اشاره می کرد، لرنر به مرحله سوم انتقالی نیز معتقد بود، پارسونز این مراحل را به پنج مرحله کشاند و مراحل پنجگانه روستو نیز تحت عنوان؛ سنتی، ماقبل خیز، خیز، سیر بلوغ و جامعه مصر انبوه، در چنین فضایی شکل گرفت (۶).

در دهه های شصت و اوایل دهه هفتاد بگونه ای افراطی رویکرد تحول اجتماعی اقتصادی به سبک مدرن رواج یافت و از این جهت نظریه ها و نظریه پردازان با رویکردی تحقیرآمیز به فرهنگ و سنتهای قدیمی می نگرستند و در یک کلام، می توان اساس همه این نظریات را ارائه تصویری تقابل گرایانه بین جامعه سنتی و جامعه مدرن دانست. در این راستا، در دهه ۱۹۵۰ موجی از تحقیقات در دانشگاههای آمریکا از سوی افرادی چون اپتر، کلمن، پای و دیگران صورت گرفت که اغلب تحت تأثیر گرایشهای توسعه کمی قرار داشته و بهره برداری از داده های آماری برای مطالعه ابعاد مدرنیزاسیون؛ از جمله صنعتی شدن، شهری شدن، تعلیم و تربیت

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

و گسترش ارتباطات جمعی، در آنها اصلی اساسی بشمار می رفت. در سایه چنین تحولات نظری در غرب در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، اقتصاددانان نیز توجه خاصی به مسائل جهان سوم نشان دادند. در این راستا اقتصاددانانی چون «السکاندر گروشنکرون»، «برت هوزلیتز»، «ماکس میلیکان»، «والت وایتمن روستو» و «آلبرت هیرشمن» عمدتاً در تحقیقات خود در پی یافتن راههایی برای به کارگیری تجربه صنعتی شدن غرب در فرآیند توسعه جهان سوم برآمدند. برای این محققان پرسش اصلی این بود که چگونه کشورهای جهان سوم راه را به سوی دنیای مدرن خواهند گشود. در یک جمع بندی کلی آنچه از نوسازی و توسعه، موردنظر این نظریه پردازان بود، نوعی گذار کلی و همه جانبه از یک جامعه سنتی یا ماقبل مدرن به سوی جامعه ای بود که دارای سامان اجتماعی همبسته و انواع تکنولوژی پیشرفته از نظر اقتصادی مرفه، و از حیث سیاسی نیز جزئی از ملل باثبات جهان شناخته می شد. به عبارت دیگر؛ از دید این افراد، نوسازی متضمن تغییراتی در نظامهای تکنولوژیکی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ملل در حال توسعه بود که طی آن، این کشورها ضمن پشت سر نهادن دنیای سنتی و ارزشهای آن، به تراز کشورهای غربی و آمریکای شمالی می رسیدند (۷).

بطور کلی، می توان نوسازی را روندی مبتنی بر بهره برداری خردمندانه از منابع دانست که با هدف ایجاد یک جامعه نوین پدید می آید. اما سؤال اینجاست که منظور از جامعه نو چیست؟ از دیدگاه غربی، جامعه نو به معنی گسست از جامعه سنتی و ایجاد جامعه ای متفاوت بر پایه تکنولوژی پیشرفته و حاکمیت علم ابزاری، بر پایه نگرشی عقلایی به زندگی و برخورداری از رهیافتی غیردینی، در روابط اجتماعی بود، از این منظر مهمترین شاخصه های جامعه مدرن عبارتند از: شهرنشینی، باسوادی، تحرک اجتماعی، رشد اقتصادی و وابستگی اجتماعی گسترده. مسئله مهم این است که اغلب نظریه پردازان در غرب توسعه و نوسازی را نیروی مقاومت ناپذیر می دانستند که در گذر زمان بر سراسر جهان گسترده خواهد شد. با این رویکرد، بطور کلی مفهوم نوسازی متضمن تغییر اساسی در ساختار اعتقادات و ارزشهای اجتماعی مردم، در همه عرصه های اندیشه و عمل بوده و جنبه های اصلی آن نیز، شهرنشینی، صنعتی شدن، دموکراتیزه شدن، تعلیم و تربیت و مشارکت رسانه ها تلقی می شد (۸). نظریات وابسته به مکتب نوسازی و توسعه خطی از همان بدو پیدایش خود در جستجوی یک تئوری کلان بودند. این نظریات برای توضیح نوسازی و توسعه کشورهای جهان سوم، نه تنها از نظریه تکامل گرایی استفاده می کردند، بلکه از نظریه کارکردگرایانه غربی نیز بهره می برد. از آنجا که نظریه تکامل گرایی و توسعه خطی توانسته بود روند گذار اروپای غربی از جامعه سنتی به جامعه مدرن را در قرن نوزدهم تبیین نماید، بسیاری از پژوهشگران نوسازی به این فکر افتادند که این نظریه می تواند توسعه و نوسازی کشورهای جهان سوم را نیز توضیح و تبیین نماید. از سوی دیگر، بسیاری از اعضای برجسته مکتب نوسازی؛ از جمله لرنر، لوی، اسملسر، آیزنشتات و آلموند که در چارچوب نظریه کارکردگرایی می

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

اندیشیدند، بر این اعتقاد بودند که براساس نظریه توسعه خطی مدرن، حرکت انسان به شکل قهری و جبری بسوی رشد و تکامل به سبک غربی، پیش می‌رود. این اندیشمندان کمتر تکیه بر عامل اختیار انسانی را مجاز دانسته و اتکای زیادی بر جبریت و ضرورت در تحولات تاریخی داشتند (۹).

۲- منتقدان الگوی توسعه و نوسازی به سبک غربی

الگوی توسعه و نوسازی به سبک غرب از رویکرد های مختلفی تا کنون مورد نقد و تجدیدنظر قرار گرفته است که عمده ترین این رویکردها عبارتند از تجدیدنظر طلبان نظریه مدرنیزاسیون، که در دههای ۷۰ و ۸۰ اندیشه های خود را مطرح کردند. از جمله این تجدیدنظر طلبان می توان به هانیتنگتون، ایزنشتات، هیرشمن، رودلف و گاسفیلد اشاره کرد. این منتقدان در دیدگاههای خود به تجدیدنظر در مبانی و چارچوبهای کلان نظریه های نوسازی و توسعه خطی به سبک مدرن پرداختند. دومین گروه از انتقادات به ذهنیت توسعه تک خطی، از سوی اعضای مکتب وابستگی بین دهه های شصت و هفتاد مطرح شد. در این خصوص می توان به اندیشه ها و انتقادات باران، فرانک، سلسلو، فورتادو، امین و کاردوسو اشاره کرد. اما گروه سوم که بیشتر به تخریب ذهنیت توسعه تک خطی در غرب پرداختند، تا تجدیدنظر در آن؛ انتقادات ساختار شکنانه فرامدرنیست ها بود که دیدگاههایی نظیر دیدگاه میشل فوکو، ادوارد سعید و طاها نبوری از آن جمله اند (۱۰).

۳- فرامدرنیسم و ذهنیت توسعه تک خطی مدرنیته

بطور کلی، اندیشمندان نحله فرامدرن مدعی هستند که تاریخ مراحل اجتناب ناپذیر ندارد. هیچ جبر تاریخی و هیچ قانونمندی کلی در کار نیست که همه گفتمانها تابع آن باشد؛ بنابراین نمی توان هیچ نظریه عمومی عرضه کرد که ناظر و شامل بر تجربه همه کشورها و همه زمانها باشد. براساس این دیدگاه، علوم اجتماعی نمی تواند به قواعد کلی دسترسی پیدا کند؛ بلکه تنها می تواند روایتهای تاریخی ارائه دهد و هرگز قادر نیست که یک نظریه عمومی تدوین کرده و تجربه کشورهای مختلف را در چارچوب آن تبیین نماید (۱۱).

از این دیدگاه، مجموعه نظریاتی که پیرامون توسعه ونوسازی در غرب ساخته و پرداخته شده است و در سیمای جهانی مطرح شده، متأثر از متن تاریخی خاص خود بوده و نمی توان آن را برای تمام کشورها و جوامع انسانی عینا تجویز کرد. از منظر این متفکران، مفاهیمی نظیر آزادی، حقوق بشر، دموکراسی، جامعه مدنی و پارلمانتاریسم مفاهیمی جهانی و کلی نیستند، بلکه برخاسته از تمدن، تجربه و متنی خاص بوده و تنها در درون همان تمدن و متن خاص معنا می یابند. فرامدرنیست ها، با ردّ نظریه های عمومی و کلان روایتهای (۱۲) و ردّ هر بینشی که بدون توجه به ویژگیهای خاص جوامع و فرهنگ های مختلف؛ انگاره های جهانشمول (۱۳) را به کل و تمامیت بشریت تعمیم دهد، به جنگ کلیت (۱۴) و کل نگری (۱۵) برمی خیزند. آنها تکیه خود را بر ناهمگونیها گذاشته و به جای واحد تحلیل زمانی و مکانی «همه جا» و «همیشه» واحد «همین جا»

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

و «هم اکنون» را مبنای تحلیل خود قرار می‌دهند و با تکیه بر کثرت فرهنگ‌ها، بررسی‌های عام را کنار گذاشته و بررسی محلی (۱۶) را اصیل و علمی انگاشته‌اند. به همین دلیل، در عرصه هنر نیز، نقش آوانگارد را رد کرده و برخلاف دیدگاه‌های ناشی از عصر مدرنیته و روشنگری، وجود یک مسیر همگون تاریخی برای پیشرفت تمام بشر در جوامع مختلف را نفی می‌کنند و قائل به وجود جهت‌های گوناگون تحول هستند. براساس این رهیافت فرهنگ‌های متفاوت و جوامع گوناگون با سرعت‌های مختلف، در زمان‌های گوناگون، مسیرهای متفاوتی را طی می‌کنند. اندیشمندان فرامردن معتقدند؛ نمی‌توان به نظریاتی مانند نظریه‌های علوم طبیعی رسید که پدیده‌های اجتماعی را در همه تمدن‌های مختلف و در طول تاریخ توضیح دهد، با این دید تجربه غرب در زمینه توسعه و نوسازی، تنها یک تجربه اتفاقی، محدود و مقید به بستر و متن تمدن اروپاست. تجربه‌های متنوع و متعددی در جهان وجود دارد و این جهان‌های مختلف تجربه، عرصه‌های متنوعی را در علوم اجتماعی، فلسفه، سیاست، مذهب و هنر دربرمی‌گیرند، به همین دلیل، در منظر فرامدرنیسم، نمی‌توان از فرآیند توسعه و تکامل خطی، محتوم و جبری به سبک غرب برای تمامی جوامع سخن به میان آورد.

۴- میشل فوکو و نظریات توسعه:

در نظام فکری فوکو به تأثیر از گاستون باشلار مفهوم «گسست شناخت شناسانه» مقامی کلیدی دارد. گسست شناخت شناسانه، مدنظر فوکو، بر این اساس استوار است که در تاریخ تکامل علم نمی‌توان یک فرایند تکامل عقلایی را جستجو کرد. البته اندیشمندان مختلف از راه‌های متفاوتی به این ایده رسیده‌اند. به عنوان مثال «توماس کوهن» و «پل فایرابند» به همین نکته دست یافته‌اند. به عنوان مثال در دیدگاه آنارشیمیستی فایرابند که شباهت زیادی هم به دیدگاه فوکو دارد؛ اساساً مفهومی بنام «فراشد عقلانی موجه ساختن علم» وجود ندارد (۱۷). هر فرهنگ و هر دورانی، الگوی خاص خود را از عقلانیت و خردباوری می‌آفریند و نمی‌توان به کمک یک سرمشق و الگوی واحد، موقعیت اندیشه علمی روزگاری دیگر را مورد سنجش قرار داد. با این اعتبار، مسیر تکاملی اصولاً در میان نیست. کوهن هم با طرح «انقلاب شناخت شناسانه» و گذار از سرمشق مسلط و پذیرفته شده تا حدود زیادی به مفهومی که فوکو از گسست ارائه کرده است، نزدیک می‌شود (۱۸). با استناد به این نظریات، می‌توان به این نتیجه رسید که هرگونه تلاش برای تحمیل الگوی توسعه خطی به سبک مدرنیته غربی در جوامع جهان سوم، به لحاظ نظری محکوم به شکست خواهد بود.

از منظری دیگر فوکو با استفاده از مفاهیم دیرینه شناسانه و تبارشناسانه خود، در پی این است که نشان دهد چگونه در پس گفتمان و نظریات توسعه و نوسازی به سبک مدرنیته غربی، نوعی قوم‌مداری و قدرت محوری نهفته است. از نگاه وی؛ دیدگاه‌های غربی گفتاری، عمدتاً سفیدپوستانه و مردانه است که به رغم تمامی ادعاهای خود در مورد عینیت و عقلانیت، اغلب تجربه‌ها و شیوه‌های نگرش مخالف با خواست نخبگان، قدرت

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

مسلط را مخدوش و مردود نشان می‌دهد. بدین لحاظ، فوکو خود عینیت و عقلانیت را نیز به عنوان ساختارهایی که برای تأمین انقیاد و سروری طراحی شده است، افشاء می‌کند. فوکو در دیرینه شناسی خود، به علم، تنها به عنوان یکی از اشکال فعلیت و قالب بندی گفتمانی به وجهی بی طرفانه می‌نگرد. اما در تبارشناسی نگرشی انتقادی می‌یابد و در آن بر تأثیر قدرت در این فرآیند تأکید می‌کند (۱۹). در اینجاست که فوکو رابطه دانش و اقتدار را مطرح می‌کند. تبارشناسی فوکو، پیدایش علوم انسانی و شرایط امکان آنها را به نحوی جدایی ناپذیر با تکنولوژی های قدرت مندرج در کردارهای اجتماعی پیوند می‌دهد.

فوکو در تبارشناسی، برخلاف نگرشهای تاریخی مرسوم، در پی کشف منشاء اشیا و جوهر آنها نیست و لحظه ظهور را نقطه عالی فرآیند تکامل نمی‌داند؛ بلکه از هویت‌های بازسازی شده و پراکندگی، در اصل و منشاء و «تکثیر باستانی خطاها» سخن می‌گوید. فوکو تحت تأثیر نیچه؛ به جای اصل و منشاء، از تحلیل تبار سخن به میان می‌آورد و همین تحلیل تبار، وحدت را درهم می‌شکند و تنوع و تکرر رخداد‌های نهفته در پی آغاز و منشاء تاریخی را برملا می‌سازد و فرض ناگسسته بودن پدیده‌ها را نفی می‌کند. تبارشناسی فوکو آنچه را تاکنون یکپارچه پنداشته شده، متلاشی می‌کند و ناهمگنی آنچه را همگن تصور می‌شود، برملا می‌سازد؛ نکته مهم این است که در تبارشناسی فوکو، تداوم‌های تاریخی نفی می‌شود و برعکس، ناپایداریها، پیچیدگی‌ها و احتمال‌های موجود در اطراف رویدادهای تاریخی آشکار می‌گردد. وی دانشها را وابسته به زمان و مکان می‌نماید. بنابراین بطور کلی از نگاه فوکو، علم و دانش نمی‌تواند خود را از ریشه‌های تجربه خویش بگسلد، تا به تفکر ناب تبدیل شوند؛ بلکه عمیقا با روابط قدرتی که در همه جا حاضر است درآمیخته و همپای پیشرفت در اعمال قدرت، به پیش می‌رود. در این منظر نظریات توسعه خطی به سبک مدرنیته غربی نیز، با هدف اعمال نوعی از قدرت مطرح می‌شوند که هدف آن نیز «هژمونی گفتمان غرب» است.

از سوی دیگر، تبارشناسی فوکو در پی مرکززدایی از تولید نظریه‌ای مدرن است تا به تعبیر خود، امکان شورش دانش‌های تحت انقیاد علیه خدمت مسلط را فراهم کند (۲۰). فوکو همچنین در پی احیای تجربه‌هایی است که زیرپای سنگین نظریه پردازیهای عام و جهاشمول، درهم نور دیده شده است. آنچه از تبارشناسی فوکو برمی‌آید این است که وی به نظریه‌های توسعه به سبک مدرن، عنوان شکلی از دانش زمینه پرداز در غرب و آغشته به استراتژی‌های قدرت بدبین است. از سوی دیگر، مفهوم غیریت در اندیشه فوکو نشان می‌دهد که چگونه کدگذاری جنسی، کارکردهای جامعه مدرن را دوگانه نموده است. در این خصوص با مکانیسم‌هایی مواجه می‌شویم که «مرد» را به عنوان «من» مطلق تصویر می‌کند و «زن» را به عنوان «دیگر» فروتر بازمی‌یابد. با ارزیابی نگاه نقادانه فوکو در این خصوص، آشکار می‌شود که چگونه در پس گفتمان «توسعه خطی» حقیقت کاذب «خود» و «غیر» پنهان شده است. در این راستاست که «زاکس» می‌نویسد گفتمان توسعه، متضمن

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی‌ویکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

نوعی جهان بینی غربی است، جهان بینی که طبق آن همه ملت‌ها باید مسیر یگانه کشورهای پیشرفته غربی را دنبال کنند. یعنی؛ غربی کردن جهان.

متأثر از بینش فوکو، «ادوارد سعید» در کتاب شرق شناسی که در واقع نخستین و امیدبخش ترین نمونه بکارگیری روشمند مقوله تبارشناسی فوکوست، نظریه مدرنیزاسیون و نوسازی غربی را در تداوم مکتب شرق شناسی می‌داند (۲۱). «شرقی‌های سعید از وجوه مختلف به دیوانگان، منحرفان و مجرمان فوکو شباهت دارند. همه آنها موضوع روایتها و گفتمانهای نهادینه شده و فراگیرند. آنها برحسب این گفتمانها، تعریف، تحلیل و کنترل می‌شوند، اما اجازه سخن گفتن ندارند، همه آنها از حیث «غیر» بودن مشترکند. غیریت آنها هم ناشی از تعاریف آنها با وضعی است که طبیعی، حقیقی و واقعی قلمداد می‌شود (۲۲) «بنابراین مکتب «شرق شناسی»، در واقع طریقه برخورد اروپائیه با شرق و مدرنیزاسیون طریقه برخورد دنیای نو با جهان سوّم بوده است و بخش اعظم سیاستهای به اصطلاح توسعه، از همین راه تحمیل شده است. به عبارت دیگر مدرنیزاسیون، شیوه غربی سلطه سازمان دهی شده و اعمال اقتدار بر جهان سوّم به حساب می‌آید. از سوی دیگر فوکو بطور آشکار برای ردّ ایده توسعه تک خطی برای تمام جوامع از این سؤال آغاز می‌کند که آیا می‌توان در اندیشیدن به روزگار دیگر؛ به عنوان مثال یک دوره خاص نظامهای نشانه‌ها، دلالتها و موقعیتهای معنانشناسانه آن دوران را شناخت؟ وی در جواب معتقد است که اندیشیدن از دیدگاه نظامهای نشانه‌شناسانه امروز، به دلالتهای گذشته و شیوه گردهم آیی نظامهای پیشین غیرممکن است و ما نمی‌توانیم از افق و دلالتهای معنایی گذشته به چیزی نو بنگریم و یا برعکس. فوکو سخت بر این باور بود که تفسیر در دوره‌های متفاوت، همپای دگرگونی داده‌های علمی فرهنگی و اجتماعی تغییر می‌کند (۲۳). بنابراین نمی‌توان الگویی ثابت را به تمامی زمانها و مکانها تعمیم و تسری داد.

از همه مهمتر، فوکو در روش دیرینه شناسی در مقابل ایده تاریخ نگاری می‌ایستد و روند تاریخ را نه مبتنی بر یک خط سیر تکاملی و پیوسته، بلکه مبتنی بر یک خط سیر مقطّع و عاری از استمرار ترسیم می‌کند. فوکو معتقد نیست که لزوماً چیزی که امروز اتفاق می‌افتد، پیشرفته‌تر و توسعه یافته‌تر از چیزی است که دیروز اتفاق افتاده است؛ وی معتقد نیست که در تاریخ حوادث تکرار می‌شوند، در نظر او هر دورانی گفتمان خاص خودش را دارد، هر حادثه‌ای در درون گفتمان خودش قابلیت تأویل و تفسیر دارد و نمی‌توان ادعا کرد که دو حادثه در طول تاریخ، عیناً تکرار خواهد شد. بنابراین هر حادثه‌ای هویت خاص خودش را دارد. وی خط سیر تاریخی استمرار را به خط سیر عدم استمرار تبدیل می‌کند (۲۴) این خط سیر عدم استمرار، با اصل بنیادین توسعه خطی و مرحله به مرحله به سبک مدرن غربی، در تقابل قرار می‌گیرند.

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی ویکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

۵- انقلاب اسلامی و نفی نظریه های توسعه خطی غرب از منظر فوکو

با توجه به مطالبی که ذکر شد، می توان به ناهمخوانی ایده توسعه خطی با مبانی تفکر فرامدرنیستی فوکو پی برد. به لحاظ همین بدبینی است که وی در نوشته هایش درباره انقلاب اسلامی، در پی بازنمایی شکست تجربه نظریه توسعه به سبک غرب مدرن در ایران و در جریان انقلاب اسلامی باشد. از خلال نوشته های فوکو چنین استنباط می شود که از نظر وی جنبش مردم ایران در واقع نشان از شکست پروژه توسعه و نوسازی خطی به سبک مدرنیته در ایران دارد. فوکو با آگاهی خوبی که از ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران دارد، سابقه مدرنیته در ایران و تحولات اقتصادی معطوف به تجدد و مدرنیسم در این کشور را به عصر رضاشاه مرتبط می داند و می نویسد: «وقتی که در سال ۱۲۹۹، رضاخان در رأس لژیون قزاق به دست انگلیسی ها به قدرت رسید، خود را همتای آتاتورک نشان داد. او که غاصب تاج و تخت بود، کار خود را به سه هدف آغاز کرد؛ ملی گرایی، لائیتسه و نوسازی» (۲۵). به نظر فوکو فرآیند نوسازی و الگوی توسعه در ایران، با شکست مواجه شده و نظام پهلوی نتوانسته است به اهداف خود در طی فرآیند توسعه و نوسازی برسد. وی می نویسد: «پهلویها هیچگاه نتوانستند به اهداف خود برسند. آنها در کار ملی گرایی، نه خواستند و نه توانستند خود را از قید و بندهای موقعیت ژئوپولتیک و ذخایر نفتی نجات دهند، رضاشاه نیز برای گریز از خطر روسهای زیرسلطه انگلیس رفت... کار لائیتسه هم دشوار بود؛ زیرا در واقع مذهب شیعه بود که بنیادهای اساسی آگاهی ملی را می ساخت. رضاشاه برای آنکه این دو را از هم جدا کند، کوشید نوعی آریایی گری را زنده کند که تنها پایگاه آن افسانه خلوص آریایی بود که در همان زمان در جایی دیگر داشت بیداد می کرد. برای مردم ایران چه معنی داشت که روزی چشم باز کنند و خود را آریایی ببابند (۲۶). فوکو با ذکر سه هدف توسعه در ایران؛ یعنی نوسازی، لائیتسه و ناسیونالیسم، در واقع به وجود برخی مؤلفه ها و عناصر توسعه مدرنیستی در جامعه ایران اشاره می کند و در پی تحلیل نحوه شکست این فرآیند است وی از میان سه ویژگی فرآیند مدرنیسم در ایران، نقطه تحلیل خود را بر عنصر نوسازی متمرکز می کند و می نویسد: «سیاست جهانی و نیروهای داخلی، از تمام برنامه های آتاتورک برای پهلویها، استخوانی باقی گذاشته است که به آن دندان بزنند. استخوان نوسازی را؛ و اکنون همین نوسازی از بنیاد نفی می شود؛ آن هم نه به دلیل انحرافهایش؛ بلکه به سبب اصل و بنیادش. او ادامه می دهد: در احتضار رژیم کنونی ایران، ما شاهد آخرین لحظه های دورانی هستیم که کمابیش شصت سال پیش در ایران آغاز شده است. دوران کوشش برای نوسازی کشورهای اسلامی به سبک اروپایی (۲۷).

میشل فوکو در تحلیل خود از انقلاب اسلامی در پی نمایاندن وضعیتی متضاد در فرآیند نوسازی ایران به سبک مدرنیته غربی است و اذعان می دارد: «ایران دچار بحران نوسازی شده است. یک حاکم خودستای بی

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی ویکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

لیاقت و مستبد هوای رقابت با کشورهای صنعتی را دارد، و چشم به سال ۲۰۰۰ دوخته است، اما جامعه سنتی نمی‌تواند و نمی‌خواهد با او همراهی کند، این جامعه زخم خورده از حرکت باز می‌ماند، به گذشته خود می‌نگرد و به نام اعتقادات هزارساله از روحانیت پناه می‌جوید (۲۸). وی در جایی دیگر می‌نویسد: «در رویدادهای اخیر، تنها عقب مانده ترین گروههای جامعه سنتی نیستند که در برابر نوعی نوسازی بی‌رحم، به گذشته روی آورده اند، بلکه تمامی یک جامعه و یک فرهنگ است که به نوسازی که در عین حال کهنه پرستی است نه می‌گوید (۲۹).» به اعتقاد فوکو نوسازی جامعه ایران به گذشته تعلق دارد و در واقع، وی با این بیان به فرآیند وارداتی بودن این پدیده، و به اصطلاح «شبه مدرنیسم» بودن آن در ایران اشاره می‌کند. یکی از جنبه های شبه مدرنیسم به معنای وسیع آن، کاربرد نیندیشیده و غیرانتقادی نظریه ها، روشها، تکنیک ها و آرمانهای برگرفته از تجربه کشورهای پیشرفته است، که نظریه پردازان غربی، در مطالعه کشورهایایی که امروزه جهان سوم نامیده می‌شوند، بکار می‌برند، در حقیقت، در این فرایند بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی کشورهای جهان سوم، داوطلبانه زندانی نوعی برداشت سطحی از مدرنیسم اروپایی هستند؛ که از آن تحت عنوان شبه مدرنیسم یاد می‌شود، شبه مدرنیسم جهان سوم ثمره مدرنیسم بوده است. خصلت بارز طرفداران آن نیز چنین است که در عین آنکه اندیشه ها و آرمانهای اجتماعی آنها با فرهنگ و تاریخ جوامع غربی بیگانه است، بندرت از اندیشه ها و ارزشها و تکنیک های اروپایی شناختی واقعی می‌یابند. بدین سان، شبه مدرنیسم جهان سوم بطور همزمان، عدم توجه واقعی به ماهیت مدرنیسم اروپایی، عدم توجه به ویژگیهای بومی جهان سوم و همچنین عدم شناخت کافی از تحولات علمی و اجتماعی غرب و دامنه و حدود، الزامات و چگونگی پیدایش آن را در خود جمع کرده است. در الگوی شبه مدرنیستی، تکنولوژی مدرن، درمان قطعی و قادر به معجزه شناخته شده و تصور می‌شود، به محض خریداری و نصب می‌تواند، همه مشکلات اجتماعی و اقتصادی را یکسره حل کند. از همین روست که ارزشهای اجتماعی و روشهای سنتی نظیر نهادهای مذهبی، در حقیقت علل عقب ماندگی و سرچشمه شرمساری اجتماعی بشمار رفته و برعکس، صنعتی شدن و نصب یک کارخانه ذوب آهن مدرن نه یک وسیله، که هدف غایی به شمار می‌آید (۳۰).

به اعتقاد بسیاری از نظریه پردازان فرآیند نوسازی و توسعه در ایران در دوران پهلوی دوم نشان از چیرگی الگوی شبه مدرنیستی دارد. الگوی شبه مدرنیستی که بر دو پایه استوار است: الف) نفی همه سنتها، نهادها و ارزشهای ایرانی اسلامی که سبب عقب ماندگی و سرچشمه حقارت‌های ملی محسوب می‌شدند. ب) اشتیاق سطحی و هیجان روحی گروهی کوچک، اما روبه گسترش از جامعه شهری، به کسب ظواهر جهان مدرن. اما در اینجا واقعیت دیگری وجود دارد و آن اینکه، خود این شبه مدرنیسم بر نهاد کهنسال استبداد ایرانی متکی بود و این بیش از هر چیزی، آشکارکننده محتوای شبه مدرنیسم دولتی در ایران است؛ اما این نگرش غیرمنطقی

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

تسلیم پذیری و حقارت فرهنگی با شوونیسم ایران و خود بزرگ بینی، که به همان اندازه غیرمنطقی می نمود، ترکیب شده بود (۳۱). در اینجا است که فوکو می گوید «پس تنها می کنم که این قدر در اروپا از شیرین کاریها و شوربختیهای حاکم متجددی که از سر کشور کهنسالش هم زیاد است، حرف زنید، در ایران آنکه کهنسال است خود شاه است او پنجاه سال، صد سال، دیر آمده است. او به اندازه حاکمان شکارگر عمر دارد و این خیال از رونق افتاده را در سر می پروراند که کشور خود را به زور لائیک کردن و نوسازی، فتح کند امروز کهنه پرستی، پروژه نوسازی شاه، ارتش استبدادی و نظام فاسد اوست، کهنه پرستی خود رژیم است با نگاهی به این تعبیر می توان به این نتیجه رسید که فوکو، فرآیند نوسازی و توسعه به سبک غربی و یا به تعبیر بهتر، نظریه های توسعه غربی را در این برهه به بن بست رسیده تلقی کرده و انقلاب اسلامی را به عنوان چالشی در برابر نظریات توسعه خطی به سبک مدرنیته غربی می انگارد. واقعیتهای موجود نیز این انگاره فوکو را تأیید می کند؛ چرا که انقلاب اسلامی پیدایش خود را در نفی و رد رژیمی تعریف کرد که جهان بینی آن؛ براساس آموزه های برگرفته از نظریات توسعه به سبک مدرنیته غربی شکل گرفته بود. با این رویکرد می توان چنین نتیجه گرفت که نفی رژیم شاه در فرآیند انقلاب اسلامی، در واقع نفی نظریه های توسعه نیز بوده است.

حال سؤال اساسی این است که انقلاب اسلامی در مقابل این نفی بزرگ و ارزشمند چه چیزی را تثبیت کرد؟ در اینجا است که ضرورت نظریه پردازی در باب مسائل مختلف اجتماعی؛ از جمله مسائل مربوط به توسعه در نظام در جمهوری اسلامی ایران نمایان می شود. ضرورتی که متأسفانه پس از پیروزی انقلاب اسلامی کمتر مجال برای توجه به آن پیدا شده و اقتضات خاص پس از وقوع انقلاب؛ نظیر وقوع جنگ تحمیلی و تنگناهای دیگر مجال پرداختن به آن را نداده است. اما به نظر می رسد تداوم این وضعیت؛ یعنی خلاء نظریه پردازی در حوزه های مختلف علمی، پیامدهای ناگواری در پی خواهد داشت و لازم است این مهم بطور جدی مورد عنایت محافل علمی، دانشگاهی و سیاستگذاران فرهنگی کشور قرار گیرد؛ تا انقلاب اسلامی بتواند حرکت تکاملی خود را، از مرحله نفی نظریه پردازی غیر بومی الگوی توسعه تا ارائه مدل کارآمد از پیشرفت و تعالی متناسب با شرایط موجود، در جهت ساختن آینده ای بهتر و تبدیل آن به گفتمانی مسلط در حوزه تمدنی اسلام طی نماید.

۶- نتیجه گیری

رد «نظریه های توسعه» مورد استفاده در دوران رژیم پهلوی و اهتمام به امر تدوین «نظریه بومی توسعه» در سایه جنبش نرم افزاری، دو مرحله تکاملی انقلاب اسلامی ایران بشمار می رود که مرحله اول، در جریان پیروزی انقلاب اسلامی به وقوع پیوست و مرحله بعدی، اولویت امروز آن بشمار می رود. واقعیت این است که ایده توسعه و نوسازی و همچنین نظریات مربوط به آن، به عنوان یکی از محصولات گفتمان مدرنیته غربی در

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی ام وی وی کم اردیبهشت ماه ۱۳۹۴

جریان انقلاب اسلامی با چالش اساسی مواجه شده است. همانطوری که فوکو در این زمینه می نویسد: «برخی هنوز می خواستند با محدود کردن قدرت شاه و با خنثی کردن سیاستهای وی نوسازی را نجات دهند؛ غافل از اینکه در ایران، این خود توسعه و نوسازی است که سربار است (۳۲)» به تعبیر دیگر نظریه های نوسازی و توسعه از نگاه زبانشناختی سوسور، دلیلی است که در بستر گفتمان غرب مطرح شده است و با توجه به اینکه هر «دال» زبانشناختی در بستر گفتمان و متن (۳۳) متفاوت بر «مدلولهای» خاص خود، دلالت دارد، پروژه نوسازی و نظریه های مربوط به آن، به عنوان یک «دال» برخاسته از متن گفتمان مدرنیته غربی، نتوانست حالتی بومی در ایران قبل از انقلاب پیدا کند. بنابراین، در جریان انقلاب اسلامی، این پروژه به شکست انجامید. به عنوان مثال، فوکو در جایی که بحث از شکست پروژه لائیسته به عنوان یکی از عناصر و مؤلفه های نوسازی و توسعه به سبک مدرنیته غربی در ایران سخن به میان می آورد دلیل این شکست را در این واقعیت می داند که در بستر گفتمان جامعه ایران، این مذهب شیعه است که بنیاد اساسی آگاهی انسانها را می سازد، نه مدرنیته غربی به هر تقدیر، انقلاب اسلامی موجودیت خود را در نفی و طرد نظریه های توسعه تک خطی به سبک غرب باز تعریف کرد و این جنبش زمانی خواهد توانست روند بلوغ و تکامل خود را با موفقیت طی کند، که در مرحله ایجاب که همانا اهتمام به نظریه پردازی در سایه جنبش نرم افزاری است را نیز با موفقیت طی نماید.

پی نوشت ها

۱. ناصر کاتوزیان ، اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی ، محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی ، (تهران: نشر مرکز. ۱۳۷۲)
2. Collins, Randall. Sociology in the doldrums? American Journal of Sociology. Vole 91/1987, p. 1336
۳. تقی آزاد ارمکی، نظریه و نظریه پردازی، (تهران: نشر امیرکبیر، ۱۳۷۵).
۴. دی. سی. آلون، تغییرات اجتماعی و توسعه، ترجمه محمود مظاهری، (تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸) ص ۳۱.
5. Metanarrative
۶. محمدعلی قزلسفلی، «پست مدرنیسم و فروپاشی ذهنیت توسعه» اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال دوازدهم، شماره ۱۲۲ ۱۲۱، ص ۵۲.
۷. همان ، ص ۵۳.
۸. عبدالرحمن عالم، بنیادهای علم سیاست، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۳)، ص ۱۰۹.

پیشرفت ایران؛ گذشته، حال، آینده

سی‌ام‌وسی‌ویکم اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۴

۹. محمدعلی قزلسفلی، «پست مدرنیسم و ذهنیت توسعه»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، سال دوازدهم، شماره ۱۲۲، ۱۲۱، صص ۵۹، ۶۰

۱۰. عباس منوچهری، «تقابل سنت و مدرنیسم» فصلنامه خاورمیانه، سال دوم، شماره ۱، (بهار ۱۳۷۴) صص ۹۸، ۸۴

۱۱ - محمد علی قزلسفلی، پیشین، ص ۶.

12. Grand narratives

13. Universalism

14. Totality

15. Holism

16. Local

۱۷. محمدرضا تاجیک، «فرانوگرایی، غیریت و جنبش‌های جدید اجتماعی»، فصلنامه. گفتمان، سال اول، شماره اول (تابستان ۱۳۷۷).

۱۸. آلن چالمرز، چیستی علم، ترجمه سعید زیبا کلام، (تهران: نشر علمی فرهنگی، ۱۳۷۴) صص ۱۱۵، ۱۱۳.

۱۹. هیوبرت (ریفوس، بل رابیف، میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیر)، صص ۲۲، ۲۸.

20. Decentralization

21. Orientalism

۲۲. مهرزاد بروجردی، «شرق‌شناسی وارونه» ترجمه محمدجواد کاستی، کیان، سال ششم، شماره ۳۵، (اسفند ماه ۱۳۷۵): صص ۳۸

۲۳. بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳)، صص ۲۳۱.

۲۴. محمدرضا تاجیک، «فرامدرنیسم و تحلیل گفتمان» روزنامه ایران، صص ۱۰.

25. michel Foucault, "Lascia ha Cento anni di ritardo" Corriere della sera , vol . 103 (octobre 1978), Pl.

26. Ibid

27. Ibid.

28. I bid.

29. I bid.

۳۰. محمد علی کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط شاه، (تهران: انتشارات پایپروس، ۱۳۶۵) صص ۱۴۵، ۱۴۶

۳۱. همان، صص ۱۴۷.

32. Foucault. Ibid.

33. Context